

گفتگو با فردریش لانکامرر

آلمانی ایرانی: پدر صحافی جدید در ایران

۲۴۵

فردریش لانکامرر را آقای ایرج افشار در کتاب صحافی سنتی خود «صحاف هنرمند» نامیده است. لانکامرر در آستانه هشتاد سالگی همچنان به کار صحافی اشتغال دارد و با توجه به ارتباط مستقیم شغل وی با فرهیختگان کشور - که معمولاً کتابخانه‌های آنها جزو لاینفک زندگی‌شان هست و به آن عشق می‌ورزند و نهایتاً آن را برای پویندگان دانش به یادگار می‌گذارند - خاطرات ارزنده‌ای دارد. فرصتی فراهم آمد تا با این استاد هنرمند صحاف به گفتگو بنشینیم.

سیدکاظم حافظیان رضوی؛ علی دهباشی

- خیلی متشکریم که جنابعالی دعوت مجله بخارا را پذیرفتید. نسل ما و امثال ما، بعد از مرحوم فروزانفر و سعید نفیسی و دیگر بزرگان که شما با آنها سر و کار داشتید، نسل سوم می‌شود. بنابراین شما خیلی از دورتر بگویید. از خودتان، پدرتان، پدربزرگتان و حتی مادرتان که ایشان نیز صحاف بوده‌اند شروع کنید. از خانواده خودتان شروع کنید و بفرمائید اولین ارتباطتان با ایران چگونه شروع شد؟

- بنده هم از شما متشکرم که این فرصت را به یک صحاف دادید که خاطرات و حرفهای خود را در بخارا به یادگار بگذارد. خدمت شما عرض کنم که نخستین ارتباط با ایران تقریباً از سال ۱۳۰۶ ش شروع می‌شود. من در ۱۳۰۲ ش در برلین (آلمان) متولد شدم، بعد به همراه پدرم به

ایران آمدم و مدت دو سال در ایران ماندم.

- چند سالتان بود که آمدید ایران؟

- تقریباً چهار ساله بودم.

- چرا پدرتان به ایران آمد؟

- پدرم مهندس بود و برای راه آهن ایران کار می کرد. کارشناس بود. کار صحافی را هم در کتابخانه دانشگاه در آلمان یاد گرفته بود، در دانشگاه برلین و در اینجا، یعنی ایران، کار صحافی را آغاز کرد، به عنوان شغل و گذران زندگی.

- چطور شد از مهندسی سراغ صحافی آمد؟

- این کار بهتر بود و می خواست راحت شود و... مرا به فرانسه فرستاد. شش ساله بودم که رفتم فرانسه. در فرانسه تحصیل کردم تا هفده سالگی. در این مدت کار راه آهن هم در ایران تعطیل شد. پدرم دید که ایران جای خوبی است، آب و هوای خوبی دارد، در ایران ماند و کار صحافی را ادامه کرد. چون کارش خیلی خوب بود، کارش گرفت و...

۲۴۶

- اولین جایی که به عنوان کارگاه صحافی او دایر شد، کجا بود؟

- خیابان فردوسی، جنب بانک ملی، درست اولین زنجیر بانک ملی. مغازه پدرم آنجا بود. کتابفروشی ها هم که در ناصر خسرو و شاه آباد (جمهوری قعلی) بیشتر مستقر بودند. پله، هفده ساله بودم که برگشتم به ایران. در فرانسه دیپلم گرفتم و آمدم ایران پیش پدرم و به او در کارگاه کمک می کردم، تا اینکه جنگ شروع شد، جنگ جهانی دوم.

- زبان فارسی را کجا آموختید؟

- وقتی کوچک بودم می دانستم، ولی وقتی به ایران برگشتم فراموش کرده بودم، اما خوشبختانه بعد از دو ماه زله افتادم.

- پدرتان فارسی را از کجا و چطور یاد گرفته بود؟

- او این زبان را خیلی خوب می دانست، خیلی بهتر از من صحبت می کرد. یکبار آقای مجتبی مینوی به من گفت آقای لانکامرر شما تحصیل کرده هستید، ولی پدر از شما خیلی بهتر صحبت می کند (مقصودشان زبان فارسی بود)، چون فارسی عامیانه را خوب صحبت می کرد.



● فردیش لانکامر (عکس از طویی ساطمی)

- پدر کجا آموخته بود؟

- در ایران، در زمان کار در راه آهن. خیلی خوب صحبت می‌کرد، ولی سواد نوشتن فارسی نداشت. پیش پدر مشغول به کار شدم. خواستم بروم دانشگاه برای ادامه تحصیل، اما دیدم نمی‌شود. پدرم وضعیتش خوب نبود و مریض هم بود. کار صحافی را در عرض دو سه ماه یاد گرفتم و از طرف وزارت فرهنگ به من مدال درجه اول دادند. جنگ شروع شده بود. در سال ۱۳۲۰ و ضحمان خراب بود. پدرم آسم داشت. پزشک سفارت، به او گفته بود که می‌میرد. پدر بیچاره با عصا راه می‌رفت و کار هم نداشت. یک روز یک یهودی او را می‌بیند و می‌گوید: دوای درد شما پهلوی من است. او را به خانه می‌برد و پیش پدرم تریاک می‌کشد. جالب این است که یک آلمانی سخت تریاکی می‌شود. البته بیست سال بعد از آن زندگی کرد. گفته بودند «یک هفته دیگر می‌میری.» عمر دست خداست.

- نام کامل پدر چه بود؟

- ژوزف گراف فون لانکامر. پدر بزرگم تا مقام سفیری آلمان در روسیه پیشرفت کرده بود. او در وزارت خارجه آلمان مقام ارجمندی داشت. پدرم مریض بود و بالاخره اینجا ماند و من کم‌کم کمکش کردم و وردستش بودم تا فوت کرد.

- مادر تان که بود و چه می کرد؟

- مادرم ارمنی بود و اهل جلفای اصفهان. او، هم صحافی می کرد و هم کار منزل، زن بسیار فهمیده ای بود. گاهی با دوستان پدرم مثل آقای سید محمد مشکوة بحث های عالمانه می کرد و برای آنها، اطلاعات او بسیار جالب بود.

- جز شما فرزندان دیگری هم داشتند؟

- بله دو برادر و یک خواهر داشتم. در واقع سه پسر و یک دختر بودیم.

- آنها کجا هستند؟

- یک برادرم استرالیا است. یک برادرم بر آلمان بود که فوت کرد. آنها به ایران نیامدند. وقتی آمدم به ایران، مدتی نزد پدرم بودم تا جنگ جهانی دوم شروع شد. یک روز با یکی از رفقایم در همین خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) قدم می زدیم دیدیم امریکاییها ایستاده اند و دارند راننده استخدام می کنند. من به رفیقم گفتم: «بیا برویم رانندگی کنیم»، آنها می خواستند راننده تصدیق یک بگیرند. جالب اینکه ما اصلاً رانندگی نمی دانستیم. امریکاییها اسمها را می نوشتند. به من که رسیدند، گفتند: «بچه جان بیا اینور بایست.» گفتم: «خواهش می کنم اسمم را بنویس.» وقتی رفیقم داخل، اسمم را که نوشت، گفت این اسم ایرانی نیست، آلمانی است. پرسید کجایی هستی؟ گفتم: آلمانی هستم. گفت: این طرف بایست. اسم همه را نوشت و مرا برد پیش رئیس امریکاییها. انگلیسی هم اصلاً نمی دانستم، فرانسه صحبت کردم. خیلی خوشحال شد. گفت: شما رئیس اینها می شوید! جالب است، نه؟ تمام آنها چهل، پنجاه ساله بودند. گفتم: «با کمال میل.» گفت این صورتها را یادداشت کنید. فردا صبح بیاورید. من شدم رئیس آنها. رفتم امیرآباد (کارگر شمالی امروز) انتهای امیرآباد پادگان امریکاییها بود. و شدم راننده. راننده بی تصدیق، جالبه، نه؟ دو سال و هفت ماه برایشان کار کردم. زبان انگلیسی را هم از آنها یاد گرفتم.

در این مدت صحافی را رها کرده بودم تا اینکه خواستند مرا ببرند آمریکا. گفتم: نه، من نمی توانم بیایم، من باید اینجا از پدر و مادرم نگهداری کنم. نرفتم. آمدم بیرون و صحافی را شروع کردم. دو سال برای کتابخانه های بیرون کار کردم. خیلی زحمت می کشیدم، ولی مشتریها اذیتم می کردند و پول نمی دادند. در این میان اتفاق دیگری افتاد. آقای دکتر سنجانبی و دکتر مصدق در دانشکده حقوق صحبت می کنند که بهتر است برای کتابخانه یک صحاف بیاوریم تا این کتابها صحافی شوند و از بین نروند. مرحوم دکتر مصدق چهارصد تومان حقوق ماهانه خود را به حساب صحافی می گذارد و خرج کتابخانه می کند. آن زمان خیلی پول بود. خلاصه مرا



● فردریش لانکامرز و خانم مریم موسوی از همکاران لانکامرز

دعوت کردند به کتابخانه-دانشکده حقوق دانشگاه تهران و بیست و دو سال در آنجا کار کردم. تعداد بسیار زیادی از کارهای صحافی شده این کتابخانه، کار من است. خلاصه آقای دکتر سنجابی مرا در دانشکده حقوق دانشگاه تهران استخدام کرد.

- آن زمان رئیس کتابخانه دانشکده حقوق که بود؟

- آقای دکتر محسن صبا. کتابدار بسیار علاقه‌مندی بود. زبان فرانسه خیلی خوب می‌دانست. بیست و دو سال در دانشکده بودم، صحافی تمام کتابهای دانشگاه مال من بود. البته بعد از آمدن از آنجا باز هم برایشان کار کردم، ولی در مغازه خودم.

- مغازه و کارگاه پدر در این سالها چه شد؟

- پدرم مرد و مغازه تعطیل شد.

- طی این بیست و دو سال که در دانشگاه کار می‌کردید با چه شخصیت‌هایی آشنا

شدید؟

- با تمام استادهاى دانشگاه تهران. کارم به جایی کشیده بود که با تمام وزرا و سفرا آشنا شدم و

حشر و نشر داشتم. دانشمندانی، همچون مینوی، مشکوة، مهدوی و... از دوستان من شدند و افتخار دوستی با آنها نصیبم شد.

-دکتر مصدق را هیچوقت ملاقات کردید؟

- بله، ده مرتبه بیشتر. منزلش هم می‌رفتم، در همین خیابان کاخ (فلسطین امروز)، حتی گاهی شب ساعت ۸ می‌رفتم منزلش. مرد بزرگی بود.

-اولین بار کی ایشان را دیدید؟

- در سال ۱۳۲۳، همان اولین ملاقات. گفتند من حقوق مجلس را به حساب دانشگاه گذاشته‌ام، برای خرج در کتابخانه و شما هر ماه به اندازه دو بیست، سیصد تومان کتاب به خرج من صحافی کن برای دانشگاه، بعد کم‌کم کارم بالا گرفت.

-با چه شخصیت‌های دیگری غیر از دکتر مصدق آشنا شدید؟

- با اکثر وزراء، سفرا و استادان، البته آنهایی که اهل فرهنگ و دانش و خلاصه کتاب و کتابخانه و کتابدوست بودند.

۲۵۰

-در باره گیرشمن و دوستی با وی بگویید؟ می‌دانیم که ایشان نسخه‌ای از کتاب «تاریخ هنر ایران» خود را با دستخط خودش به شما اهداء کرده است.

- بله، او محقق بزرگی بود. بسیار جدی بود و خارج از کارش هیچکس را به حساب نمی‌آورد. برای کارهایش فقط با شاه صحبت می‌کرد. آنقدر مرا دوست داشت که زمانی که دخترم را می‌خواستم بگذارم در مدرسه رازی (مدرسه فرانسوی‌ها) مدیر آنجا قبول نکرد. رفتم و گفتم من شاگرد این مدرسه بودم و پاریس هم درس خواندم. رئیس مدرسه گفت: نخیر! خیلی ناراحت شدم و گریه‌ام گرفت و گفتم: خواهش می‌کنم اگر ممکن است دختر مرا قبول کنید. گفتند: قبول نمی‌کنیم. من آدمم تلفن را برداشتم و به گیرشمن که در پاریس بود تلفن کردم او گفت: خوشبختانه من پس فردا به ایران می‌آیم. آمد، و رفتیم و سفیر فرانسه را برداشت. با سفیر فرانسه به مدرسه رفتیم. حالا چه بلایی می‌خواستند بر سر رئیس مدرسه بیاورند، ماجرای است که نمی‌خواهم به آن پردازم. فقط به آنها گفتم: خواهش می‌کنم بیرونش نکنید؛ فقط دختر مرا قبول کند تا در این مدرسه درس بخواند. تا این حد گیرشمن به من لطف داشت. فکر می‌کنم او علاقه

عجیبی به هنر داشت و چون من و پدرم صحافی سبک فرانسه را در ایران باب کرده بودیم، حساسیت عجیبی به مسئله داشت.

- در دوره‌ای که شما این کار را شروع کردید، آیا صحافهای دیگری هم داشتیم.

- بله داشتیم، ولی در سطح حرفه‌ای و بازاری، بسیار در درجه پایین بود. من در کارم خیلی ترقی کرده بودم. از پدرم یاد گرفته بودم، ولی نه چندان خوب. بعد کارهای خارجی را می‌آوردم و از روی آنها کپی می‌کردم تا اینکه شروع به درست کردن جلدهای فرانسه کردم. صحافی به سبک فرانسه، خیلی قشنگ، عین پاریس.

- برای چه کسانی صحافی شخصی می‌کردید؟

- مرحوم فروزانفر، مینوی، نفیسی، محمود افشار و آقای ایرج افشار و استادان دیگر. مرحوم مشکوة از من خیلی حمایت می‌کرد. منزل آقای، یحیی خان مهدوی، که با آنها رابطه داشتم.

- ابزار کار و مواد اولیه را چگونه تهیه می‌کردید؟

- همیشه بود. چسب و چرم و همه چیز مهیا بود.

- هیچ چیز را وارد نمی‌کردید؟ در هیچ دوره‌ای؟

- فقط ابزارهای صحافی و نوارهای طلاکوب اصل از خارج (آلمان و فرانسه) می‌آوریم.

- آیا به عنوان هنر و هنرمند به صحافی نگاه کرده‌اید؟

- بله، حتماً. این کار را خیلی دوست داشتیم و به آن عشق می‌ورزیدیم و همین یعنی «هنر». سرچشمه همه هنرها عشق است. وگرنه می‌رفتم به دنبال کار دیگری. فکر می‌کردم که دارم چیزی را خلق می‌کنم. کتابخانه‌های بزرگی را درست کردم. کتابخانه انستیتو پاستور، کتابخانه مؤسسه تحقیقات واکسن و سرم‌سازی رازی، اگر همین الآن بروید ببینید، متوجه می‌شوید که اصلاً نظیرش نیست. حتی در فرانسه هم مثل و مانند ندارد. من عاشق اینکار بودم. کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی نیز تعدادی از آثار صحافی من را دارند، بالاخص دفتر یادبودشان صحافی جلدش از من است. معمولاً کتابخانه‌ها، کتابهایی را که من برایشان صحافی کرده‌ام در قفسه‌ای جداگانه به نمایش می‌گذارند. آقای دکتر محمود مرعشی تعدادی کتاب نفیس را که در اختیار هیچ کس نمی‌گذاشتند، برای صحافی به من دادند و با کمال افتخار آنها را صحافی کردم.

M. MINOVI

Princeton University DEPARTMENT OF ORIENTAL STUDIES
FIRESTONE LIBRARY
PRINCETON, NEW JERSEY 08540

آقا فریدریش خان لانگامور
ایمده واربع حال بود والد محترمته خوب باشد
شیدم عروسی کرده اراش شاه الله مبارک است
مانان مشرمانه دیگر در اینجا هستیم اگر فریاد داری
بنویس بگو که تو به حال در کمر حضور فرستاده بودیم هم
البته رسیده است. باز هم از من طلب دار اراش شاه الله
و تنی که بیایم تقدیم می کنم. دو نمونه طلب در صحافی
خدمت نامه که میده و ر داده ام که بهتر برسانند یک نوع
تو هم سرانجام کرده ام خواهم فریده و خواهم فرستاد
بمان که ام یک از اینها خوبت بنویس و خبر بده که از
کدام یک می خواهی برایت سخن سلام مرا افاضی
خانم والدیه برسان همچنین به شاگرد کار صحافی و کارخانم
سلام برسان. قربانت مکتوب

۲۵۲

- آیا صحافی که شما و پدرتان انجام داده‌اید، با صحافی قبل ایران، یعنی قبل از اینکه آقای ژوزف بیایند تفاوت دارد؟ این تفاوت در چیست؟

- بسیار تفاوت دارد. برای اینکه قبلاً به کتابها (عطف کتابها) صاف بود. پدرم آنها را در صحافی گرد کرد. در آن زمان وقتی به کتاب را سوزن می‌زدند نخ پاره می‌شد. ولی کتابهایی که ما جلد کرده‌ایم الان هست، می‌بینید خیلی زیبا و محکم است. بعد از من صحافان دیگری آمدند، مخصوصاً متین و پسران که خیلی پیشرفت کردند. خود متین و پسرانش پیش من یاد گرفتند و الان هم خوب کار می‌کنند.

- شما استعداد ایرانی‌ها را در یادگیری و کسب این کار، بهتر است بگوئیم هنر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

- خیلی خوب، اگر یادشان بدهید، خیلی خوب یاد می‌گیرند. صحافی بد نیست، ولی در صنعت کفایش هم ایرانی‌ها خیلی بالا هستند، خیاطی همینطور، لباسهای خیلی خوب می‌دوزند.

- مادرتان هم صحافی می‌کردند؟

- بله، ایشان هم از پدرم یاد گرفتند و فقط برای کتابخانه مؤسسه رازی کار کردند.

۲۵۲

- شما برای کتابخانه‌های خارج از ایران هم کار کرده‌اید. صحافی، ترمیم و وصالی نسخ خطی؟

- برای خارج هم کار کرده‌ام ولی بیشتر برای ایران. کتابخانه مرعشی، مجلس، دانشکده حقوق و کتابخانه‌های شخصی مانند، مینوی، افشار و...
موسسه انسانی و مطالعات فرهنگی

- الان از نمونه کار شما در کتابخانه‌های خارج موجود است؟

- چرا، بیشتر سفرا و کارداران، زمانی که در ایران هستند یا بودند به من سفارش صحافی داده‌اند و صحافی‌ها را با خود برده‌اند، یا برای خودشان یا برای کتابخانه، نمی‌دانم.

- کار وصالی و ترمیم نسخه‌های خطی و از اینگونه را چگونه و از کی شروع کردید؟
- از همان آغاز، این جزیی از کار یک صحافی ما بود. ولی ابتکار نیز لازم بود.

- کارهایی را که یک صحاف ورزیده انجام می‌دهد، چیست؟

- وصالی، ترمیم جلد، تعمیر متن و حاشیه، صحافی.

- لطفاً به ترتیب مراحل کار را بفرمایید؟

- مراحل زیادی دارد. از چاپخانه که می‌آید، تا می‌شود، دوخته می‌شود و صحافی می‌شود. کار کتابهای قدیمی خیلی مشکل است. مثلاً وصالی (که از وصل کردن می‌آید) و تعمیر کردن کتب کهنه خیلی مشکل است. باید کاغذ رنگ خود کتاب باشد، آنرا با زعفران یا با چای یا رنگهای دیگر رنگ می‌کنیم. باید خیلی رقیق شود تا درست رنگ آن درآید. باید چند نوع امتحان کرد. این یک مرحله است. بعد کاغذ را می‌تراشند که با آن میزان شود و جور در بیاید. مثلاً اگر صد صفحه بخواهیم بچسبانیم باید، از آنجایی که چسبیده است صد ورق اضافه شود. بعد حاشیه داریم، یعنی اینکه کتابی وسطش خراب می‌شود، در می‌آورند، دوزش را حاشیه می‌گذارند، این فقط هنر ایرانی است و خارجی‌ها ندارند. متن و حاشیه، کار خیلی ظریف و مشکلی است. برای هر ورق کتابی که متن و حاشیه می‌شود، صد تا دویست تومان اضافه گرفته می‌شود. گیردکردن هم همینطور است. کتاب را که جلد می‌کردند، اول می‌دوختند و بعد چسب می‌زدند و سپس پارچه به عطف می‌زدند، ولی پدر من پشت را گرد کرد و یک مقوا پشتش گذاشت، نچسباند به آن مقوا، مقوای عطف را می‌گویم. کتاب که باز می‌شود، عطف هم با جلد باز می‌شود. وسطش سوراخ است، قبل از کار پدرم آن سوراخ نبود، چسبیده بود به خود کتاب. پارچه‌ای را که در منتهی الیه می‌چسبانند اسمش شیرازه است. کاغذی هم به نام «آستر بدرقه» می‌زنند که آنرا به جلد داخل می‌چسبانند.

۲۵۴

- شیرازه جز حالت زیبایی و تزئینی نقش دیگری هم دارد؟

- خیر، فقط برای زیبایی است. البته اگر یک تکه باشد از ریزش چسب و پودر آن در بلند مدت جلوگیری می‌کند.

- اول جلد را می‌سازند، بعد طلا می‌کوبند؟

- البته در سری سازی اول جلد را درست می‌کنند که طلا کوب کنند، ولی در تک جلدسازی اول صحافی می‌کنند، بعد که جلد تمام شد، طلایش را می‌کوبند، با دقت و ظرافت بسیار.

- در اروپا، مثلاً در فرانسه هنوز هم صحافی دستی هست؟

- بله، آنها معتقدند صحافی صنعت و هنر است. صحافی، خوب توانسته خود را اداره کند، صحافی خوب هیچوقت با ماشین از میدان بیرون نمی‌رود. این جملات متعلق به داستایوسکی است. در اروپا هنوز هم این صحافی باب است. من خودم در نمایشگاه کتاب و اطلاع رسانی در هلند در سال ۱۹۹۸ صحافی را دیدم که نمونه کارهای دستی خود را برای بازاریابی ارائه می‌نمود و سفارش کاردستی (صحافی) می‌گرفت. نمی‌شود با ماشین این طور کار کرد. حتماً باید با دست

باشد. در انگلستان، فرانسه، آلمان همه با دست کار می‌کنند. تا همد سال دیگر، هزار سال دیگر هم صحافی دستی، همینطور است.

- تفاوت سبک صحافی ایران با صحافی اروپا در همین شیرازه بود؟
- صحافی کتابهای ایرانی صاف بوده، جلدهایش زیبا نبوده و سوخته و ضریبی و از این قبیل چیزها داشته.

- صحافی ایران قویتر است یا اروپا؟
- در اروپا صحافان فرانسه به سطح بالایی رسیده‌اند. یک جلد صحافی در فرانسه صد یا دویست هزار فرانک خرید و فروش شده. خیلی زیبا و قشنگ است.

- قدیمی‌ترین کتابی که در اروپا صحافی شده مال کیست؟
- قدیمی‌ترین کتابی که دیدم «انجیل گوتنبرگ» است که ششصد سال پیش به طرزی زیبا چاپ شده است. جالب این است که عطف آن صاف است، جلد که باز می‌شود عطف با خودش است. پشت جلد مقوا گذاشته.

- اگر یک بار دیگر به دنیا بیایید، باز هم به این کار می‌پردازید؟
- نمی‌دانم، تا ببینم پدرم که باشد. اگر ماهیگیر بود، من هم ماهیگیری می‌کنم.

- از آنچه گذشت پشیمان نیستید؟
- نه، الحمدالله، خوشبختانه توانستم خوب کار کنم. شاگردان خوبی هم به ثمر برسانم، مانند مریم خانم (خانم موسوی) که کارهای یگانه‌ای را یاد گرفته‌اند.

- دیگر چه شاگردهایی را تربیت کرده‌اید؟ برجسته‌ترین‌شان را می‌شود نام ببرید؟
- نه برجسته نداشتم. کارگر داشتم، ولی برجسته که خلاق باشد نداشته‌ام. خانم موسوی زود یاد گرفت، خوب هم یاد گرفت. سیمون چهل سال است در کارگاه من کار می‌کند، جلد خوب می‌سازد. متین کارش خیلی عالی است.

- شما غیر از صحافی کارهای دیگری هم با چرم می‌کنید، مانند قاب سازی، روی میز

طلاکوبی و طراحی، چرم روی میز (زیر دستی)، آیا آنها را غیر از صحافی می‌دانید؟
- بله.

- این فکر که چرم را به این صورت روی میز کار کنند، مال کی بود؟
- من شروع کردم، هم میز را، هم قاب را، من اختراع کردم.

- چه سالی بود و اولین را برای کی ساختید؟

- سال ۱۳۲۰ برای سفارت فرانسه، یک جعبه ویژه هم به سفارش رضاشاه برای گلدانی ساختم که می‌خواست به هیتلر هدیه کند ساختم. پدرم جزئیات نکرد ولی من ساختم.

- با ادبیات ایران در چه سطح آشنا هستید؟

- شاید، پنجاه سال است که حافظ را می‌خوانم. حافظ غنی و قزوینی را، صدی چهارم را نمی‌فهمم. مثنوی را می‌خوانم، ولی آنطور که لازم است نمی‌فهمم.

- با صادق هدایت آشنایی داشتید؟

- با پدرم رفیق بود. بچه بودم که می‌آمد آنجا، پروین اعتصامی هم با پدرم دوست بود. پدرم با او شوخی می‌کرد و او می‌گفت: ژوزف خان با من شوخی نکن. خیلی خانم بود. پدرم آدم شوخی بود و همه دوستش داشتند.

- تا حالا از کارتان فیلمی، گزارشی تهیه شده است؟

- بله، خانم موسوی یک فیلمی تهیه کرده‌اند. تلویزیون هم فیلمی تهیه کرده است. من ۲۲ کارگر داشتم. بعد از انقلاب کتابخانه‌ها مجله خارجی نمی‌خریدند و کار صحافی تقریباً تعطیل شد و کارگران می‌رفتند دنبال کار دیگر. خانم موسوی در عرض هفت سال به اندازه سی سال پیشرفت کرده‌اند. این کار را از دست من قاپیده، آنقدر که زرتنگ بود، جداً می‌گویم.

- خانم موسوی! ممکن است بفرمایید چطور شد به این کار علاقه مند شدید؟ و چطور با آقای لانکامر آشنا شدید؟

- من آن موقع (تقریباً دهسال پیش) به عنوان مثنی کار را شروع کردم و اصلاً نمی‌گذاشتند که دست به این کار بزنم، بعد کم‌کم اجازه دادند که در کارها شرکت کنم. یک روز هم بدون اجازه جسارت کردم و یک روی میز طلاکوبی کردم، ایشان وقتی دید گفت این کار کجیه؟ گفتم کار من.



● فردیش لانکامرر عطف کتاب را طلاکوبی می‌کند

گفتند، احسنت، بارک الله. از آن روز کمک کردند تا روز به روز بهتر شوم.

- آقای لانکامرر چند تا فرزند دارید؟ چه سنی هستند، کجا هستند؟

- دو فرزند، هر دو دختر، در امریکا هستند ۲۸ ساله و ۳۰ ساله، حالا نوه هم دارم.

- آنجا چه می‌کنند؟

- یکیشان بازرگان دکمه است. دیگری هم در اداره پلیس درس بیولوژی و تشخیص می‌دهد.

- کی از ایران رفتند؟

- ۶ و ۸ ساله بودند. بچه بودند، قبل از انقلاب رفتند.

- آنجا سرپرست گذاشته بودید؟

- مادرشان، خیلی خوب اداره می‌کرد. زندگی خوبی دارند!

- آیا به ایران آمده‌اند؟

- دوست دارند، ولی تا به حال به ایران نیامده‌اند.

- به امریکا که می‌روید، آنجا هم کار می‌کنید؟

- قبلاً کار می‌کردم، برای رفقا و دوستان. یک کارگاه کوچکی داشتم ماشین آلات هم درست کردم، ولی الان نمی‌کنم.

- چه خاطره‌ای از آل احمد دارید؟

- آل احمد زیاد می‌آمد. آل احمد با من دوست بود.

- اوج لذتی که از کار می‌برید در چه مرحله‌ای از کار هست؟ در حقیقت آن رضایت خاطر، آن سبکی، خستگی که از تن شما در می‌رود توی چه مرحله‌ای از کار به شما دست می‌دهد؟

- وقتی کار می‌کنم، جداً گذشت زمان را نمی‌فهمم. وقتی کار تمام می‌شود اوج لذت است. هیچ وقت برای پول کار نکرده‌ام. مریم می‌داند.

- آن حسی را که بعد از پایان یافتن کار به شما دست می‌دهد می‌شود توصیف کنید؟
- خوب وقتی تمام می‌شود، آدم خوشحال می‌شود. مخصوصاً وقتی خلایقی در کار باشد. گاهی برای هدایا و الواح افتخار کارهایی کرده‌ام. هیچ وقت خسته نشدم.

- این کار مال چه تاریخی است؟ [کتابی را در قفسه نشان می‌دهم].

- چهار پنج سال پیش. راستی مرحوم علی حاتمی هم تمام اسناد کماهای سینمایی اش را می‌آورد برایش صحافی می‌کردم. مثلاً اسناد «هزار داستان»، شاید بیست جلد شد.

- بهترین گنجینه هنر صحافی شما در کتابخانه تخصصی وزارت خارجه است، چرا؟

- مجموعه موجود در کتابخانه تخصصی امور خارجه گنجینه‌ای است از هنر صحافی که بنده در مدت حدود شصت سال روی آنها کار کرده‌ام و کتابها نیز از نظر محتوا و نقشه‌ها و فرمانها هم همچنین بسیار با ارزش هستند که قابهای آنها هم کار دست خودم می‌باشد. تصمیم داشتم این مجموعه را بفروشم، آقای کاظم حافظیان که از دوستان قدیمی من است و مدتی رئیس کتابخانه مؤسسه رازی بود و از صحافی منابع آن کتابخانه با ایشان آشنا شدم، گفت شما در صورتی که بخواهید اینها را بفروشید باید به جایی بفروشید که اولاً در کنار هم نگهداری شوند و ثانیاً حتماً در ایران بمانند. خودم نیز چنین عقیده‌ای داشتم. ایشان تلاش بسیار کرد و کارشناسان کتابخانه‌های آستان قدس، ملک، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، مجلس، ملی و چند جای دیگر را



● مرحوم پدر فردریش لانکامرر ژوزف گراف فون لانکامرر

آورد اینجا و تلاش کرد آنها را قانع کند که این مجموعه را بخرند، ولی همه به دلایلی، خوداری می‌کردند.

خارجی‌ها زود حاضرند برای اینطور چیزها پول بدهند. ولی خوشبختانه پس از اینکه آقای حافظیان موضوع را با آقای نورالله مرادی رئیس کتابخانه تخصصی امور خارجه در میان گذاشت و ایشان هم با معاون فرهیخته وزارت آقای صادق خرزای مطرح فرمودند، در نخستین بازدید تشخیص دادند که چه مجموعه با ارزشی را باید حفظ کنند و این کار را هم کردند. مجموعه را از من خریدند و امروز خوشبختانه در کتابخانه تخصصی امور خارجه در جایگاه ویژه‌ای نگهداری می‌شود. ضمناً در همین زمان نسخه‌های خطی آن کتابخانه را نیز طی قراردادی برایشان ترمیم و بازسازی کردم و فکر می‌کنم این‌ها آخرین آثاری باشند که دست‌انتم توان ترمیم آنها را دارد. نمی‌دانم، تا خدا چه بخواهد.

- جد شما را فتحعلی شاه به ایران آورده بود؟

- نه، ناصرالدین شاه، به عنوان کارمند ساده.

- اسمش چه بوده؟

- آلبرت گراف فون لانکامرر. آمده ایران، کارمند سفارت آلمان بوده. جالب این است، من سه

فرمان دارم که هر سه آن‌ها در امریکاست، پیش بچه‌ها. او با مظفرالدین شاه درباره تاسیس قورخانه در ایران صحبت کرده بود. قرار بود ماشین آلات را همه مفت بیاورد. او بعداً به مقام شارژ دافر (کاردار)ی رسید و از ایران رفت.

- در دوره ناصرالدین شاه؟

- خیر، دوره مظفرالدین شاه. پدرم آن وقت چهار سالش بوده و با مادربزرگم در ایران ماند. چون پدربزرگم با مادربزرگم دعواش شد و او را طلاق داد. مادربزرگم در ایران ماند. پدر بزرگم دو تا پسر دیگر (یعنی عموهایم را) با خود به آلمان برد. پدرم در ایران با مادرش ماند. بعد از چند سالی به آلمان رفت و تحصیل کرد و برگشت به ایران نزد مادرش.

- از بین کسانی که با آنها کار کردید از کدام خاطره بیشتری دارید؟

- با مینوی. خیلی خیلی به او نزدیک بودم. مرد بزرگی بود. دانشمند واقعی. بله، یک روز دیدمش، بعد رفتیم منزلش و با هم نهار خوردیم و دوستی ادامه یافت. یک روز بهش گفتم: آقای مینوی چرم زیادی خریده‌ام، ده هزار پا چرم خریده بودم به قیمت مفت.

- چه سالی بود؟

- سالهای ۲۵، ۳۰، ۳۱، درست خاطریم نیست. گفتم نظرم این است که تمام کتاب‌های شما را جلد کنم. جلدی سیزده قران. به جان شما - گفتم من جلد می‌کنم، تمام چرم، باورکردنی نیست.

- چند تا کتابخانه در ایران هست مثل کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مثل کتابخانه

مجلس، که اینها امکانات و ابزار و تجهیزات صحافی خوبی دارند. کدامشان با شما مشورت می‌کردند؟

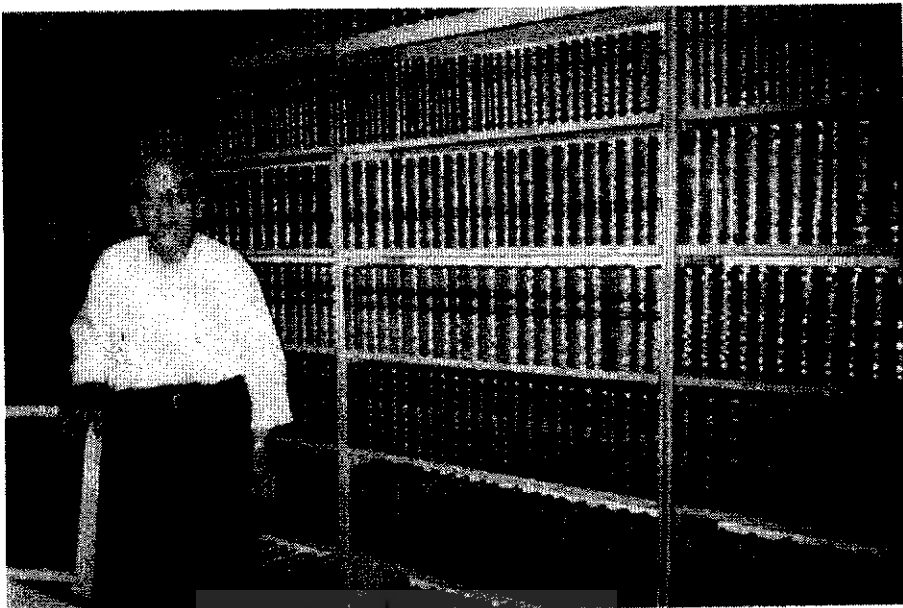
- بهترین صحافی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است. فوق‌العاده است.

- چطور شد وسایلتش تهیه شد؟

- مثل اینکه آقای رفسنجانی پولش را داده.

- یعنی قبل از انقلاب این صحافی نبوده؟

- نه گمان نمی‌کنم، این صحافی را با سیصد میلیون نمی‌شود خرید. ماشینهای برش بسیاری دارد. هر چه بخواهید این صحافی دارد، حتی ماشینهای برش اتوماتیک.



● لانکارمر در کنار بخشی از کتابهایی که صحافی کرده است (عکس از کاظم حافظیان)

- زمانی که آقای ایرج افشار آنجا بود چه؟

- نه آن وقت یک صحافی خیلی ساده داشت. دارود هم که کارگر ما بود آنجا کار می‌کرد.

- آیا به نظر شما این نسخه‌های خطی و چاپ سنگی که جلدهایش دچار اشکال می‌شود باید بازسازی شود؟

- تماماً باید بازسازی شود، ته اینها سریشم است و تا صد سال دیگر همه اینها را کرم می‌خورد یا موریا نه. باید همه اینها را تراشید و از نو چسب زد. در واقع نوعی ضد حشره. الان وضع کتابخانه‌ها خیلی خراب است.

- کیفیت مواد اولیه کار نسبت به گذشته بهتر شده یا بدتر؟

- بهتر شده است. چسب الان خیلی عالی است.

- حتی علیرغم اینکه مواد شیمیایی در آن مصرف می‌شود؟

- نه اشکال ندارد. اول سریش و نشاسته بود.

- به چه صورت کار می‌کردید؟

- نشاسته برای کاغذ بود و سریشم برای چسب و مقوا. سریش هم برای کارهای وصالی مصرف می‌شد.

- چند نوع چرم داریم؟

- سه نوع: بزی، گوسفندی و گاوی. در اروپا از پوست خوک هم استفاده می‌شود که دانه‌های خیلی قشنگی دارد. چرم ساغری هم مال الاغ است و بهترین قسمت پوست الاغ، که زیباترین قسمت هم هست، مال جایی است که نمی‌توانم بگویم کجا.

- کدامشان بهتر در می‌آید؟

- گوسفند، ولی بهترینشان گاو است.

- بعضی از کتابخانه‌هایی که مثلاً چهار سال پیش کتابها را برایشان صحافی کردید، مثل کتابخانه مؤسسه واکسن و سرم سازی رازی یا مثلاً کتابخانه انستیتو پاستور، عطف چرمی کتابهایشان پس از مدتی حالت پودر پیدا می‌کند. آیا اینها را می‌شود بازسازی کرد؟

- نه، چرم که خراب شد، کار تمام است، هیچ کار نمی‌شود کرد.

- این چرمها مگر چقدر عمر می‌کند؟
انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی
بیست - سی سال.

- پس این جلدهایی که پنجاه - شصت سال عمر کرده چه؟

- بستگی دارد به مایعی که برای پختن مصرف می‌شود و دباغی و آماده سازی.

- چرم خوب چقدر عمر می‌کند؟

- هزار، هزار و پانصد سال عمر می‌کند. چرم گاو خیلی عالی ست.

- جلد چرم را باید از چه چیزهایی به دور نگه داشت که خوب بماند؟

- از آفتاب. اگر رویش گلیسرین و الکل بمالند، ده پانزده سال بیشتر عمر می‌کند.

- برای دکتر محمود افشار، پدر آقای ایرج افشار کار کردید؟

- بله، ولی خیلی سخت بود. یزدی بود. یک قرآن نمی‌شد ازش گرفت. به ایرج هم گفته‌ام. ایرج افشار هم بد نیست و یا من خیلی خوب است. پسری دارد به نام ساسان، خراج و لارژ.

- آقای افشار، در کتاب صحافی سنتی‌شان که قسمتهای مختلفی را بازنویسی و تصحیح کرده‌اند، یک قسمت را اهدا کرده‌اند به شما و نوشته‌اند به صحاف هنرمند ایران، فردریش لانکامرر. حالا شما چقدر خودتان را صحاف ایران می‌دانید.
- من بالاخره صحافم. افشار مرد خوبی‌ست. خیلی مرد خوبی‌ست. به فرهنگ ایران خیلی کمک کرد، و علاقه دارد.

- شما خودتان را ایرانی می‌دانید یا آلمانی؟

- من ایرانی‌م. اصلاً خوراکم، زندگی‌م و رفقاییم همگی ایرانی‌اند. آلمان که می‌روم اصلاً آلمانی نیستم. خودم را ایرانی می‌دانم. وقتی رفتم آلمان توی گمرک گفتم من ایرانی‌م. گفتند: این اسم؟ ولی من گفتم ایرانی‌م. هیچ وقت خودم را آلمانی به حساب نیاوردم به جان شما.

۲۶۲

- به چند زبان صحبت می‌کنید؟

- ۶ تا. آلمانی، فرانسه، انگلیسی، ارمنی، ترکی، فارسی.

- روسی نمی‌دانید؟

- خیلی کم می‌فهمم.

- ترکی را چه قدر می‌دانید؟

- خیلی خوب. هر کس مرا می‌بیند فکر می‌کند من ترکم.

- چطور ترکی یاد گرفتید؟

- از کارگرهایم. بیست سال با آنها صحبت کردم.

- آینده ایران را از جهت فرهنگی، نه سیاسی، چطور می‌بینید؟

- درباره ادبیات ایران، حافظ شاهنامه و مثنوی که چقدر قوی است و فوق‌العاده اصلاً نمی‌توان



● کاظم حافظیان - علی دهباشی - فردریش لانکامرو و خانم مریم موسوی

حرفی زدا این در حالی است که من ادبیات کشورهای دیگر را می دانم. در سال ۱۳۲۰ که حافظ غنی چاپ شد، پدرم آن را خرید. هر چه آن را خواندم باز همه را نمی فهمیدم، ولی خوب از رویش می خوانم بدون غلط.

- از استاد سید محمد مشکوة چه به یاد دارید؟

- چه مرد بزرگواری! یک روز یکی از دانشجویها آمد و گفت: استاد من می خواهم بروم مشهد و پول ندارم. دست کرد توی جیبش و یک خودنویس طلا داشت و در آورد و گفت: برو این را بفروش. من هر چه پول دارم کتاب می خرم. من که این را لازم ندارم، با قلم می نویسم، بله رابطه استاد و دانشجو چنین بود. حالا جالب این است که کاری کرده ام که نگو. مشکوة گفت ملکی دارم مقابل کاخ نیاوران، دو هزار متر که از تویش آب هم می رود. این را به تو سیزده هزار تومان می دهم. گفتم: نمی خواهم. این یکی. هفتصد جلد کتابهای خطی داشت گفت این را به تو هفتاد و پنج هزار تومان می دهم، پول هم که داری. گفتم: نمی خواهم، اینهم دو تا.

- گلهای طلاکوبی صحافی، طراحی خود شماست؟

- نه نمونه های اینها را در پاریس درست می کنند. من طراحی نکرده ام. هر چه داریم مال پاریس و آلمان است.

- صحافی چه کشوری در اروپا از بقیه بهتر است؟

- انگلیس. لندن فوق العاده است، فرانسه هم که گفتم عالی است.

آقای دکتر بهشتی شش سال پیش از انقلاب گفت: ما برای کتابخانه مجتمع اسلامی هامبورگ یک مقدار اساس خریدیم و می‌خواهیم بفروشیم. تمام این وسایل را هفتصد تومن به من فروخت. (فقط هفتصد تومن) خیلی مفت. دوست تومان را اول دادم، بعدش هم ماهی پنجاه تومان.

- آقای دکتر بهشتی را از کجا می‌شناختید؟

- خودشان آمدند این کارگاه. نمی‌دانم آدرس من را از کجا داشتند یا مرا چگونه می‌شناختند. پدرم اولین ماشین چاپ در ایران را ساخت و بعد من آن را به آقای مرعشی فروختم و الان در موزه کتابخانه ایشان است. آقای حافظیان آن ماشین را به ایشان معرفی کرد.

- نکته خاصی در درباره صحافی هست که نگفته باشید؟

- سالهاست که کار کرده‌ام و فراموش کرده‌ام چه کارهایی کرده‌ام. بعضی نکات را بعد از سکتته‌ای که کرده‌ام فراموش کرده‌ام.

۲۶۵

- آقای لانکامرر سؤالی که می‌کنم شاید پیش پا افتاده به نظر برسد، ولی می‌خواهم جواب را از زبان خود شما بشنوم. شما شاهد تمام نسلهایی که از افتتاح دانشگاه تهران، در دانشگاه تهران بوده‌اند، بوده‌اید و با آنها دمساز بودید و آشنایی داشتید. بهترین نسل را کدام می‌بینید؟ البته استادان را می‌گویم.

- دانشکده حقوق که بودم واقعاً باور نکردنی بود. اصلاً دانشگاه تهران پایگاه دانشمندان آن دوران بود. دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۵...

- اسم استادان را بگویید

- دکتر قاسم‌زاده رئیس دانشکده حقوق بعد هم دکتر سنجابی رئیس دانشکده حقوق و دکتر زنگنه، که او را به دلایل سیاسی ترور کردند.

- چطور شد که شما از دانشکده حقوق آمدید؟ رئیس دانشکده آن زمان که بود؟

- دکتر منوچهر گنجی با من بد بود. یک روز صبح یک نامه به کارگر من داد و در نامه نوشت که شما از این پس نمی‌توانید در دانشکده کار کنید. اثاثیه‌ام را برداشتم و آمدم اینجا، همین کارگاه فعلی و چقدر خوشحال بودم که اینجا را داشتم.

- دخترهایتان هم با صحافی آشنا هستند؟

- خیلی کم. نه مثل مریم. آنها آمریکا هستند. خانه خوب ماشین خوب، صحافی می خواهند چکار. صحافی یعنی جلوی گدایی را گرفتن، یعنی دست را جلوی مردم دراز نکنی. در تمام عمرم بدهکار و گرفتار بودم، ولی این کار را دوست داشتم.

- یک دلیلش هم این است که اصولاً کتاب دوستها پولدار نیستند.

- خیلی زحمت کشیدم و تا به حال را گذرانده‌ام. این همه سال کار کرده‌ام، ولی یک خانه نتوانستم بخرم. خانه پدرم بودم و بعد آن را فروختم.

- لطف کردید و وقتتان را به ما دادید.

۲۶۶

انتشارات اساطیر منتشر کرده است:

تاریخ
اندیشه‌های سیاسی
در ایران و اسلام

تالیف

دکتر علی اصغر حلبی

انتشارات اساطیر - میدان فردوسی - اول ایرانشهر - ساختمان ۱۰ - تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳